

متن از: محمد شاه فرهود

بوطیقای پاشان چشم های سیاه بهار

نقد داستان

بخش نخست



متنی را که اینک در حال خواندنش هستید، نوشتاری است که بتازگی بر داستان های کوتاه و بلند قادر مرادی نوشته ام قصه هایی که زیر نام " چشمهای سیاه بهار " در جنوری دو هزار چهارده در فرانسه به چاپ رسیده است نقد و مقدمه ای بر کتاب چشمهای سیاه بهار با ویرایش تازه، نقد نقد نویسی در خطه نگونبخت ما.

شهریار!

برای آخرین بار آیا میتوانم قبل از اینکه به فرمان شما سرم زیر تیغ برود، خواهرم دینازاد را ببینم ...
چون قصه بدین جا رسید، سپیده دمید و شهرزاد لب از قصه فرو بست

...

قادر مرادی راز و رمز قصه نویسی را خوب میداند. قصه برایش سایه وهم و غصه برایش سیاهه نوشتار است. از اینرو برای کابوس

و سایه اش مینویسد. سالهاست که در حوزه داستان کوتاه و رمان فعالیت ادبی دارد. نویسنده ای است که در مجموعه چشمهای سیاه بهار، با شم شهودی، وارد بازی های بکر زبانی گردیده است، درین قصه ها، سعی میکند تا دریچه جدیدی را برای داستان نویسی کشورش باز کند. در فضای کارد و کارتوس، درک کرده است که شهرزاد چگونه باقصه های خود، مرگ رابه تعویق میاندازد؟

شهرزاد

شهرزاد، قصه گو و اسطوره داستان سرایی است. قصه گویی و روایت از سپیده دم غم و لبخند او می تراود. شهرزاد قصه گو با گفتن قصه، مرگ را به تعویق میاندازد، معنا و لذت را به دار بست انتظار و تعلیق میآویزد. مرگی که در زیر درخشش تیغ، هزارویک شب جرقه میزند، اما بانوی قصه گو به مدد هر قصه، جلاد را یکبار بر تخت سکوت چار میخ میکند. قصه از پیشانی شب میگذرد. سپیده که میدمد، حنجره به پنجره تبدیل میگردد. قصه در غیبت روشنی فقط بر افق های تاریک میتابد. قصه گو مردن را بوسیله روایات داستانی به زیستن تبدیل میکند. قصه یعنی زیستن و آزادی و سکوت یعنی مردن و بربادی. هر قصه در هزارویک شب، الگوی ایستادگی زن در برابر فروپاشی جلاد مذکر است. شهرزاد، شکلی از افرودیت¹ نیست، بل الهه هر² است که برای پاسداری از دوشیزگان عصر قیام کرده است. در هزارویک شب قصه ها پایان ندارند، پایان هر قصه آغاز قصه دیگر است. قصه یعنی پایان نیافتن، بازی کردن با هر حلقه در زنجیره تعلیق، عبور از فلتر احساس و تخیل، قطعه قطعه کردن داستان در درون داستان، چند روایتی کردن و کاربرد زبان اروتیک، زبانی کنایی و طنزآمیز، پاشاندن مرکز و سست کردن معنی و اقتدار، زمان پریشی... تکنیک هایی است که از هزارویک شب به داستان نویسی مدرن و پساز مدرن به ارث مانده است. شهرزاد، بانوی مکالمه

وقصه گویی است، بانویی که حجله آشوبیتسی را به دشت های آزاد
ابریشم تبدیل میکند ... هزارویک شب، هزار و یک داستان. متنی
اقتباس شده از مراکز گوناگون فرهنگی... دون کیشوت در فرهنگ
اسپانیا به اسطوره ملی تبدیل میشود و در اروپا به میراث مشعشع و
اسطوره طنز. اما این منظومه هزارویک شب نه عقل عرب را
جنابندو نه چشم عجم را در چشمه بصیرت شست. از نیل تا سمرقند، از
گنگا تا نیشاپور، از فرات تا کابل... هزارویک شب متنی که در درون
کنش های ظفر مند فاجعه، تابناک مانده است.

سافو

سافو³، غزلگو و اسطوره شعرسرای است، اسطوره ای که به
تعبیر افلاطون ایزد بانوی دهم هنر است. سافو، اولین شاعره ای
است که شعری از جنس ممنوعه سرود. شعر غنایی را از پرده
بیرون ریخت. کاربرد زبان اروتیک را بر تارک دنیای مردسالار و
المپ زده قرن هفتم قبل از میلاد حک کرد... سافو شعرش را بیباکانه
سرود هر چند در زمانه خود در زیر واژه هایی همچون روسپی و کافره
گلیوش گردید. هومر، پیش از او، اساطیر یونان را بطرز مبهم
صورتبندی کرد.

آنچه در سینه های عامه پنهان بود، در متن و زبان نوشتار منظومه
شد. تخیل و عقل بشر همیشه به رده بندی خلاقیت و دانایی ضرورت
دارد. اگر هومر دست به قلم نمیدرد این اسطوره های مبهم را با نبوغ
منحصر به فرد خویش به متن تبدیل نمیکرد، خدایان و الهه گان المپی
و حماسه های اساطیری یونان در زیر خاکستر تاریخ
میشاریدند. منظومه هومر، پیشامتنی شد برای نگار شحماسه
تنوگونیای هزیود⁴، نامها، رویداد ها و روایت ها در نسب نامه خدایان
بوسیله هزیود در قرن هشتم پیش از میلاد، در قالب
شعر حماسی، مذهبی و تعلیمی رده بندی گردید. از قرن نهم تا قرن
ششم پیش از میلاد، که عصر گفتار و شنیدن است، گوش ها در زیر

ترانه ها و حماسه های منظوم صیقل میخورند. رُمان منثور در واقع با هرودوت هالیکارناسوسی در نه کتاب تاریخی⁵ در قرن پنجم پیش از میلاد، تولد می گردد... در عصر شفاهیات و مکالمه، حجمی از نظم و نثر، تاریخ، شعر و فلسفه، بروی کاغذ می آیند و به متن تبدیل می شوند. از اینروست که ارسطو در درون ازدحام اندیشه ها و منظومه ها، به ضرورت نگارش بوطیقا⁶، پی میبرد.

ای که نشانی از شور افرویدیت با توست چون او

به نرمی با من سخن بگو / سافو

شهرزاد با گفتن قصه، سافو با سرودن غزل اروتیک و پنلوپه⁷ با دوختن کفن، زیبایی و خرد را با به تعویق انداختن مرگ، آفریده اند. بانوان تابان اساطیر.

باستانی ها توانستند که تولیدات خلاقانه ادبی را با ایجاد بوطیقا، رده بندی نمایند، ولی ما ؟

خلاء

آزادی شالوده نقد است. درد مادر حوزه نقد ادبی درد تاریخی است. درد کاشتن و درو نکردن، درد داشتن و ندیدن. ادبیات داستانی داشتیم، اما ارسطویی نداشتیم که این قصه های منثور و داستان های منظوم را رده بندی کند و به بوطیقا تبدیل نماید. داستان های حماسی فردوسی، داستان های غنایی خمسه گنجوی و قصه های طنز آمیز مولوی، داستان های منثور سمک عیار، دارابنامه ... داشتیم، اما نقد ادبی نداشتیم، کسی ظهور نکرد که این همه نبوغ و خلاقیت را صورت بندی کند و برای داستانسرایبی طرح بریزد و بوطیقا بنویسد. داستان های هزارویک شب، ادبیات داستانی غرب را در ربع آخر قرن بیستم تکان داد، فیلسوف، منتقد ادبی و رمان نویس با مطالعه هزارویک شب، در حوزه نظریه های فلسفی و ادبی به دریافت های تازه ای دست یافتند (به تعویق انداختن معنا، به تعلیق انداختن مرگ

از طریق به تعویق انداختن موضوع، ایجاد ابهام و جاذبه، قصه در درون قصه – روایت در درون روایت- بینامتن، داستان یعنی نبرد برای زیستن، پایان ناپذیری معنا و داستان... ولی ما، رمانس های منظوم و منثور را به انتقاد جونده موشها سپرده و هزار و یک شب را به حفره های فراموشی بخشیده ایم.

نقد، نوعی از خلاقیت ادبی است. نقد، تلفیق خلاقانه علم و هنر است. ترکیبی از خرد منطقی و عقل شهودی. متنی که به نقد تبدیل میشود، بخودی خود متنی تأویل شکن و تفسیر برانداز است. از استقرار نیت و اعمال سلطه میگریزد. منتقد، در حین نگارش و خوانش متن، ساختار متن را میشکند، تکه تکه میکند، اماتوته ها را باطل نمی کند، دور نمیاندازد، بل مفصل هر قطعه را با حفظ حرمت، از قطعه دیگر باز میکند. منتقد، در حین نوشتن میخواند، خوانده شده ها را می اندیشد. اندیشیده ها را به حیث مواد خام، در زیر چشم خواننده، صیقل میزند. نقاد، مؤلف را سلاخی نمیکند، همانگونه که برای گل روی مؤلف مداحی سر نمی دهد. منتقد، تذکره نویسنده را نمی نویسد، بل نویسنده را از تذکره جدا میکند. منتقد، مفسر نیت و پیام نویسنده نیست، بلکه زیر پای نیت و پیام مؤلف را سست میکند. هر گونه سلطه و فتوا را متزلزل میسازد. متنی که منتقد می آفریند، نمی تواند به پیام قطعی و فتوا تبدیل گردد. نقد هر منتقدی نوعی از تأویل است. تأویلی که می تواند متکی به سطح ذهنی افراد، به انواع متفاوتی، صورتبندی شود.

ما در طول تاریخ، آنگونه که شعر، نهنگ دریای تخیل بوده است، در حوزه نقد ادبی حتا در سطح دریا و خزه شناور نبوده ایم (دقایق الشعر و طواط، معاییر اشعار العجم قیس رازی، چهار مقاله عروضی) در ادبیات داستانی معاصر ما، جای نقد داستان مانند هر نقدی، جایگاه پر قوت و خلاقانه خود را نیافته است. داستان نویس، متن میآفریند و این متن هر قدر تابان و آفتابی باشد، اگر نقد نشود، رگه های درخشانی است در دل سنگ. اگر نوشتار زیر نقد نرود، متن نویسی دچار شبکوری و

انجماد میماند. خلاقیت نقد داستان، باعث آن شده است که داستانسر را کمتر به دریافت های تازه و تکنیک های تازه دست پیدا کند. اگر چیز تازه ای در تخیلش موج میزند، از ترس آنکه جماعت عادت برضدش نشورد، سر تازگی و بدعت را خودش قطع میکند، نوآوری در کشور جنگزده، پدیده جاافتاده و تابناک نیست، بل غلتیده و وحشتناک است. سانسور خودی آفتی است که در اعماق ترسآلود قصه نویس و منتقد میجوشد. حذف عادت زبانی اروتیک، نادیده گرفتن روایت های مطروحه و ممنوعه، کمبود رجوع به طنز و کنایه، فقدان تلفیق در همه موارد... امکانات و ظرفیت هایی است که در درون نویسنده بطور ناخودآگاه سانسور میگردند. منتقد، میتواند کشف نماید که کدام داستان نویس چه چیزهایی را به داستان نویسی اضافه کرده است و یا اینکه چقدر توانسته است به دور از تقلید و تکرار، داستان بنویسد. برجسته کردن تازه گیهای داستان، سه کنج مثلث را فروزان میسازد. نویسنده/ مخاطب/ منتقد.

داستان نویسی این خطه، به نقد تابنده و برشدار ضرورت دارد، نقدی که بتواند نقد ادبی را در دنیای متن، برای فرهنگ بومی صورتبندی کند. اگر یگان یگان جرقه های استثنایی را در حوزه نقد ادبی رد نکرده باشیم، مابقی، بجای ابریشم، تذکره و طومار میریشیم، به جای دف، طبل میکوبیم، طبلی که دف دف از این طرب پرده در دزرقری.

فراموش مان نشود که نقد ادبی، بازکردن مشت های فروخته در متن است، نه بازکردن مشت نویسنده. شکستن سلطه معنایی است نه شکستن کلک های مؤلف. بیاد داشته باشیم که برآمدگی ها و دامنه های متن، جلجتا نیست که در آن مؤلف را در کاج نوشتارش صلیب زد. آنچه در خطه ما با خنده و خرما استقبال میگردد. نقد، دقت در دورشدن از قضاوت های سطحی است. گریز از فتح و فتواست. نقد محکم گرفتن یخن نویسنده نیست، تفکیک بین مؤلف و متن است، حلول در متن است که جریان نقد را رده بندی میکند. تحلیل و تأویل

داستان به خاطر صادر کردن احکام قطعی نیست، بل به منظور تولید کردن متن تابنده و فضای تازه است. فضای اکسیجنی و آزادیبخش. فضایی که هم به درد نویسنده بخورد هم به درد خواننده و هم خود منتقد را برای پرش های آزادتر و منصفانه تر آماده سازد. اگر نقد بپذیرد، داستان ها نیز میمیرند. بسیاری از شهکار های مشهور قرن بیستم، نتیجه کارمایه های منتقدان است. داستان های اولیس و مسخ و بوف کور و صدسال تنهایی ... تا هنوز مورد نقد و بررسی قرار میگیرند. منتقد است که پیچیدگیهای داستان را کشف، مشهور و ماندنی میسازد. منتقد است که نوشته نویسنده را به طریق دیگر مینویسد. نقد، ضمانتی برای درخشش نوشتار است.

در فرهنگ معافیت افغانی، دیالک تیک نقد، موضوع نقد و منتقد از هم گسسته است. نقد به حیث نوعی از خلاقیت مخدوش گشته است. حتماً توجه کرده اید زمانی که یک کسی که اصلاً نقد عملی را بلد نیست و زیکزاگ های نظریه نقد ادبی را چندان حس و درک نکرده است، قلم را مانند تیغ دوسره به دست میگیرد، با یک رُخ تیغ، چشمان داستان نویس را از کاسه سر بیرون میکشد و با رُخ دیگر، گردن و دست داستان را از تن جدا میکند. چنین منتقدی (دعوا جلب) در پله اول زور میزند تا جُل و پوستک قصه نویس را از خانه متن بیرون بریزد و در پله دوم با نیت و قضاوت قبلاً ته نشین شده، داستان مؤلف را بند بند به شیوه قصابان مسلخ، سلاخی کند. نمیگویم که منتقدان مفلوج و تیردار حق ندارند که چیزی بنویسند، بل عرض اینست که اندکی با استقلال رأی، با تأمل و منصفانه بنویسند. (در متن اولیه در این بخش،

یعنی در حوزه نقد مؤلف، نقل قول هایی را در مورد نقد "رمان کوچه ما" آورده بودم که بعداً بدلیل غلظت خشونت کلامی شان از متن اصلی حذف کردم. "رمان کوچه ما"، زمانی که بیش از 1300 صفحه حرف و سخن دارد، به نقد جدی، مسلکی، منصفانه و با تأمل ضرورت دارد. چون داکتر اکرم عثمان یکی از داستان نویسنان

مجربی است که در قلمرو داستان، در کنار پرورش موضوع، روایت، حادثه و شخصیت...، با بازی های متکثر زبانی، کار

عمیق و گسترده زبانی انجام داده است... اما نقد های سطحی و پرخشونتی که تا کنون از سر حریفی و جنگ تن به تن بر کوچه ما نوشته اند، نمی توان نقد ادبی اش نامید. درین نوشته ها که همگی زیر نام نقدِ قصه، علیه قصه نویس (داکتر اکرم عثمان) تیغ و تلوار ریخته اند، نمونه هایی از " نقدِ مؤلف " است که بشیوه سنتی و سرسری شکل گرفته اند. ادبیات جهان دیربست که به پایان نقدِ مؤلف رسیده است. اما در خطه ما نقدِ مؤلف در شکل ترور مؤلفو بی حرمتی به مؤلف بیداد میکند. برای من دشوار است که چنین نوشته هایی را در قلمرو نقد ادبی قبول و مطالعه نمایم. نقدِ نقد نویسی یکی نیاز های بنیادین (است).

ادبیات ما به پرورش و ایجاد نقد ادبی نیازمند است... رخس نگارش به جولان می آید اما برای شمارش ضربات قمچین. پرده را از روی تندیسۀ داستان برمیدارند اما با تلالوی تبر.

فقدان نقد ادبی باعث آن شده است که در عصر نقدِ تألیف به نقدِ مؤلف سرگردانی بکشیم. نتوانیم بر نکات زبردست داستان توجه نماییم، مادامی که لایه ها و بازی های پیچیده داستان درک نشود، نقد به سوی نق زدن می رود. فضای کنایی و استعاری، هزل و جد، هجو و طنز، تناقض و تقابل، بازی های زبانی و سخنی، واقعیت موجود و واقعیت جادویی، ابژه و شبیه سازی و واقعیت، عصر بیگانگی و عصر گسیختگی، زمان خطی و زمان چرخشی، عمق و ریزوم، دوره پارانوئید و شیزوفرز، یکدستی و تکه تکه گی، دیکتاتوری کلام و دموکراسی سخن، تمامیت بخشی و تزلزل، ساختار و ساختار شکنی، حضور و غیاب، ژانر بسته و بینامتن، فالوگوسنتریسم و چند ریختی، مدلول های ثابت و دال های پرشی، روایت و تکثر، قواعد و بحران، نیت و معنا، ادغام و اقتباس... چیزهایی هستند که خاصاً در قرن بیست و یکم شاید برای نوشتن و خواندن، برای نقد داستان دارای اهمیت بنیادین باشند. از اینروست که، نمیتوان هودج هر خز عبلائی را برشانه نقد عملی بار زد. اگر در جریان نوشتن با جنگ های زرگری

و ستایش های عنعنوی، خداحافظی نکنیم، تندیسۀ هر نقدی پس از
تغییر هر وضعیت و هر رژیم، نه مانند پرومته⁸، بل مثل
کرونوس⁹، نه فقط در چار برج پشیمانی، بل در چار کنج تارتاروس¹⁰
نیز، چار میخ خواهد ماند.